

به نام خدا

طرح فیلمنامه پل

نویسنده : رضا جمالی

اکبر معلم جوانی داوطلبانه به روستای صعب العبوری می رود که دانش آموزان آن حاضربه درس خواندن در روستای همسایگی شان نیستند . اکبر برای گذر از این سوی صخره سنگی بزرگ به آن سوی صخره با سبد فلزی با مشکل روبرو شده انگشتش لای چرخ گیر کرده و زخمی می شود با فریاد های اکبر اهالی به آنجا می آیند و بعد از سختی های فراوان او را به خانه ای برده و دستش را پانسمان می کنند . اکبرمتوجه می شود که اکثر اهالی روستا و حتی دانش آموزان در راه رفتن به مدرسه یک یا دو انگشت خود را از دست داده اند او از این بابت ناراحت شده در صدد بر می آید تا کمکی بکند از این رو به سراغ برادرش که در اردبیل با پیمانکارهای ساخت پل کار می کند می رود و جریان را در میان می گذارد . وی مشکلات اهالی را با چند اداره نیز در میان می گذارد اما آنها به خاطر نبود بودجه کافی برای این کار در خواست اکبر را به نوبت می نویسند تا شاید در آینده بتوانند مشکل روستا را حل کنند . اما اکبر مصرانه به سراغ چند نفر دیگر در شهر می رود . اکبر دوباره به روستا بر می گردد تا دانش آموزان از درس خود عقب نمانند . در کلاس درس متوجه می شود که خواهر ۲۲ ساله ی یکی از دانش آموزان به اسم الناز به خاطر شرایط روستا از درس خواندن محروم شده و اکنون در کلاس درس بچه ها حاضر شده و سعی دارد که خواندن و نوشتن بیاموزد . اکبر به خاطر حجب و حیای او در کلاس در نگاه اول به او دل می بندد به همین خاطر از فردای آن روز زودتر از وقت کلاس در روستا حاضر می شود تا الناز را ببیند . اکبر از زبان الناز متوجه می شود که الناز به خاطر ترس از چرخ های سبد که انگشتش را از دست ندهد هیچ وقت از روستا خارج نشده و به مدرسه هم نرفته است . اما بسیاری از هم سن و سال هایش یک یا دو انگشت خود را زیر چرخ سبد از دست داده اند و به خاطر نقص انگشتانشان کسی حاضر نیست که با آنها ازدواج کند . اکبر به شهر برگشته پیگیر کارهای پل می شود تا اینکه با خیری که قبلا ملاقات کرده بود به توافق می رسند . خیر با رفتن به روستا از نزدیک متوجه فقر منطقه می شود و مبلغی را به حساب پیمانکار می ریزد تا هر چه سریعتر ساخت پل را آغاز کنند . اکبر نیز پیگیر کارهای پل با پیمانکار و برادرش حرف می زند تا هرچه سریعتر ساخت پل را شروع کنند . اهالی به خاطر این کار اکبر خوشحال می شوند و به او احترام خاصی می گذارند تا اینکه اکبر متوجه می شود برادرش به همراه پیمانکار پول را برداشته و متواری شده است . اکبر پس از باخبر شدن از ماجرا به تعقیب آن دو بر می آید اما نمی تواند آنها را پیدا کند . او با شرمساری به روستا رفته و ماجرا را به اهالی می گوید . اهالی اینبارنسبت به او بدبین شده و گمان می کنند که او نیز همدست پیمانکار است . اکبر در کلاس درس به بچه ها و الناز قول می دهد که هر طور شده آنها را پیدا می کند و ساخت پل را به اتمام می رساند . در این میان پدر الناز به یکباره وارد کلاس می شود و الناز و برادرش را از کلاس درس اکبر خارج می کند . دیگر والدین دانش آموزان نیز یکی پس از دیگری فرزندانشان را از کلاس خارج می کنند. باران شروع به باریدن می کند . اکبر در حین برگشتن به شهر که فکرش در گیر است انگشت سبابه اش زیر چرخ سبد گیر کرده قطع می شود او با فریاد هایی که می زند سعی در باخبر کردن اهالی بر می آید اما کسی از اهالی به کمکش نمی رود تا اینکه الناز و چند نفر از دانش آموزان به کمک اکبر می روند . در آخر اهالی نیز به کمکش آمده و اکبر را به اینسوی صخره آورده و به خانه یکی از شکسته بند روستا می برند . شکسته بند انگشت اکبر را پانسمان می کند . از آنجاکه

الناز طاقت دیدن این صحنه ها را ندارد از خانه بیرون می رود . اکبر متوجه می شود که این شکسته بنداهل روستایی دیگر است و به دلیل مصدومیت های مکرر اهالی روستا به این منطقه عزیمت کرده تا در اواخر عمر خود خدمتی را در راه خدا به اهالی این روستا کرده باشد. اکبر در شهر به سراغ خیر رفته با او حرف می زند و جریان را تعریف می کند و دوباره به روستا بر می گردد . در همین اثنا اهالی شکایت نامه ای از پیمانکار پل تنظیم کرده اند. آنها از اکبر هم می خواهند که زیر شکایت نامه را امضا کنند . اکبر نیز با تردید با همان دستی که انگشت خود را از دست داده پای شکایت نامه را امضا می کند و شکایت نامه را برده به پاسگاهی در نزدیکی روستا در آنسوی صخره ها می دهد . خیر بار دیگر به همراه اکبر به روستا آمده و به اهالی قول می دهد که در صورت عدم موفقیت در دستیگری کلاهداران ، کار پل را با پیمانکار دیگری از سر بگیرند . چند سرباز در شهر با حکم جلب در جست و جوی پیمانکار پل هستند . در چنین شرایطی اکبر والدینش را مجبور می کند که به خواستگاری الناز در روستا بروند . آنها پس از کش و قوس های فراوان بالاخره راضی می شوند که به خواستگاری الناز بروند اما اینبار خانواده الناز حاضر به قبول این وصلت نیستند و به خاطر برادر کلاهدار اکبر نمی توانند به آنها اعتماد کنند . سرانجام اکبر بعد از جست و جوی های فراوان برادرش را پیدا می کند و متوجه می شود که برادرش از شرمندگی و عذاب وجدان، خود را از انظار عمومی پنهان کرده است . ماجرا از این قرار است که بعد از دزدیدن بودجه ساخت پل، پیمانکار سر او نیز کلاه گذاشته و فرار کرده است . او به اکبر قول می دهد که با سر نخ هایی که در دست دارد جای پیمانکار کلاهدار را پیدا کرده و مامورین را آگاه کند . اکبر برادرش را تحویل مامور می دهد و خود به روستا بر می گردد . او به اهالی مژده می دهد که تا دستگیر شدن پیمانکار اول ، پیمانکار دوم بعد از دوماه به کمک همان خیر، ساخت پل را شروع می کند . اهالی خوشحال شده و از اکبر تشکر می کنند . اکبر به مدرسه روستا می گردد تا به تکالیف بچه ها رسیدگی کند . در آخرهای زنگ، الناز و برادرش نیز در کلاس درس حضور می یابند . اکبر خوشحال شده و با هیجان خاصی با اینکه زنگ مدرسه به صدا در می آید همچنان به بچه ها درس میدهد . سربازی به سختی خود را با سبد فلزی به این سوی صخره می رساند و خبر دستگیری پیمانکار اول را به اهالی روستا می دهد و اینکه عامل دستگیری او، برادر اکبر است . در راه بازگشت سرباز، صدای پست چی در روستا شنیده می شود که از ترس نمی تواند به آن سوی صخره بیاید . او از یکی از اهالی روستا می خواهد که به این سوی صخره بیاید و نامه ها را از او بگیرد . سرباز داوطلبانه با سبد فلزی به آنسوی صخره رفته ، نامه ها را از پستی تحویل گرفته ، رسید نامه ها را امضا می کند و نامه ها را تحویل اهالی می دهد . با دستگیری پیمانکار اول برادر اکبر تبرئه شده و از زندان آزاد می شود . عروسی در روستا برپا شده و سفره عقد اکبر و الناز دیده می شود . اهالی در حال دست زدن و شادی و رقص هستند . باران سختی می گیرد . عروس و داماد با سبد فلزی به آنسوی صخره می روند . این اولین بار است که الناز از این سوی صخره به آنسوی صخره با سبد فلزی می رود . در آنسوی صخره ها اهالی روستا و در اینسوی صخره ها فامیل های نزدیک داماد در انتظار رسیدن عروس و داماد به این سوی صخره ها هستند . صدای ساز و دهل و شادی فضا را پر کرده است .